

ایستگاه راه‌آه‌نی است با صدها قطار که هر یک به مقصدی می‌روند ولی او بدون مقصد گم شده است. این ترس در وجود خودتان هم هست؟ علت اهمیت آن‌رایمر یا فراموشی در کارهایم ما درم است. ۱۰ سال آخر عمر آن‌رایمر داشت. اینکه می‌گویم «مردن قبل از مردن است» به این خاطر است که کسی که آن‌رایمر دارد چیزی متوجه نمی‌شود. فردی را می‌بینید که به شما زندگی داده، تمام روزگار با او بوده‌اید و الان وقتی به شما نگاه می‌کند مثل این است که به یک لیوان نگاه می‌کند. هیچ اثری از شناسایی و محبت نیست. با آدمی زندگی می‌کنید با همان شکل و با همان لبخند اما شما را نمی‌شناسد. آن‌رایمر مادر برای من و خواهر و برادرهایم کابوس بود. خانه من و برادرانم کنار هم است. روزی برادرم خیر داد که حال مامان خوب نیست، خودم را که رساندم وقتی وارد اتاق شدم متوجه شدم مادر فوت کرده است. خانم پرستاری که همراهش بود گفت می‌ترسد چشمان مرده را ببندد. من مجبور شدم خودم چشم‌های مادرم را ببندم. از تعریف این صحنه تن‌ام می‌لرزد، کسی که به من زندگی داده بود من چشمانش را به روی دنیا بستم (سکوت) خب تمام اینها وقتی که حساس هستی گیر می‌کند در ذهن‌ات و یک جاهایی خودش را نشان می‌دهد. اتفاقی که در فیلم «بوی کافور عطر یاس» می‌افتد شبیه همان چیزی است که خودم تجربه کرده‌ام. پدرم و مادرم در فاصله ۴ ماه سونیت‌هایشان کنار هم بود ولی با هم تماسی نداشتند. روزی (۲۶ بهمن ماه) که پدرم فوت کرد پرستار مادرم گفت خانم گریه می‌کند. تمام وجودم لرزید. هفتاد و خردده‌ای سال با هم زندگی کرده بودند ولی همچنان بین‌شان بود. اشک اش می‌آمد، در حالی که ما فکر می‌کردیم مادر کسی را نمی‌شناسد. پیش خودم دلم فکرم می‌کردم چه وقت‌هایی ما متوجه نیستیم واو درک می‌کند. مثل سیمی که شل شده، قطع و وصل می‌شود و لامپی روشن و خاموش، ممکن است در همان حد تصویر خاطره‌ای در ذهن‌شان روشن شود. برای من که مجبور شدم چشم‌های مادرم را ببندم همیشه فراموشی آزاردهنده است.

■ **و در عین حال می‌شود از نگاه شما در «حکایت دریا» این گونه برداشت کرد که تبعات فضایی که برای این نسل ایجاد شد، نسلی که به تعبیر شما رنسانس فرهنگی در این مملکت ایجاد کرده است، فراموشی بخشی از تاریخ و گم گشتگی است.**

این هنر است که به ما دوام می‌دهد. یک بنا و ساختمان فرسوده می‌شود اما شعر سعدی همیشه تازه است. اشعار حافظ را که می‌خوانیم انگار همین دیروز سروده شده. هنر نبض ما را زنده نگه می‌دارد. پنجشنبه شب‌ها جوانان دور قبر شاملو حلقه می‌زنند و به نوبت شعری از او می‌خوانند. اینها تظاهر نیست، فقط عشق است. چرا قدر بزرگی آنها را ندانیم. داریوش شایگان در فلسفه‌ها مورد ندارد، چرا مشابه او را تربیت نکنیم.

■ **تمام‌اهالی فرهنگ و روشنفکرها اتفاق نظر دارند که این نسل، نسلی خاص و چه بسا تکرار نشدنی است. دلیل تفاوت آنها با نسل‌های دیگر چیست.**

به‌خاطر نوع برخورد با هنر است. ۶۵ درصد جمعیت ایران زیر ۳۵ سال است. این نسل چطور باید یاد بگیرد که متوجه فرهنگ این مملکت شود. مولانا فقط در ترکیه دفن شده و یک شعر به زبان ترک ندارد آن وقت آنها ادعای مالکیت می‌کنند، جشنواره می‌گذارند و از کشورهای مختلف دوستان‌دارن مولانا را جذب می‌کنند. تاجیکستان ادعای مالکیت فردوسی را دارد. تار ساز ماست اما آنها به‌عنوان ساز ملیشان به ثبت رسانده‌اند. ما برای فرهنگ و اشاعه و پرورش آن چه کرده‌ایم. بد نیست یک خاطره برایتان

تعریف کنم. برای تأسیس بنیاد گلشیری اعضای هیأت امنای بنیاد- سیمین دانشور، سیمین بهبهانی، محمود دولت‌آبادی، ابوالحسن نجفی و آقای ضیا موجد و من- را دوسال دواندند. اجازه تشکیل بنیاد گلشیری را نمی‌دادند. گفته بودند تمام اعضای هیأت امنا باید لیسانس داشته باشند و آقای دولت‌آبادی دیپلمه است؛ نمی‌شود، زمانی که آقای مسجدجامعی وزیر فرهنگ شد. خانم فرزانه طاهری (همسر آقای گلشیری) به دیدن ایشان رفت و گفت آقای دولت‌آبادی که برای همه شناخته شده است اما برای وزارت فرهنگ بد نیست که اعلام کنیم بزرگ‌ترین نویسنده مملکت را به‌عنوان اعضای هیأت امنای بنیاد گلشیری قبول ندارد. آقای مسجدجامعی که فهمید ماجرای ممنوعیت چه بوده، دستور فوری تشکیل بنیاد را صادر کرد. با همه این احوال در سه سال آخر هیچ‌کدام از فرهنگسراها مکانی در اختیار ما نمی‌گذاشتند؛ یعنی در طول سال یک ساعت برای بنیاد گلشیری وقت نداشتند. از این سه سال دو سال مراسم در خانه ما برگزار شد و سال آخر در منزل خانم طاهری.

■ **با همه این احوال «حکایت دریا» تجلی بیم و امید است. از ابتدای فیلم که ژاله از رویاهایش می‌گوید و طاهر از کابوس‌هایش تا انتهای فیلم و شعر شمس لنگرودی- «حکایت دریاست زندگی، گاهی درخشش آفتاب، برق و بوی نمک، ترشح شادمانی، گاهی هم فرو می‌رویم، چشم‌های‌مان را می‌بندیم، همه جاتاریکی است- چهره دوگانه زندگی را می‌بینیم. پرهیز کرده‌اید از اینکه فیلم‌تان به اصطلاح سیاه‌نمایی باشد.**

آدم باید امیدوار باشد که اوضاع مملکتش بهتر می‌شود. من واقعاُ تب می‌کنم وقتی که دویی و قطر به پا می‌دهند. سه میلیارد هزینه می‌کنند برای شعبه موزه لوور و ما برای موزه‌های خودمان کاری نمی‌کنیم

■ **این امید از کجای می‌آید؟**

اگر امید نباشد اصلاً صبح به چه هدفی بلند شویم؛ بخصوص در سن من که الزامی ندارم صبح بلند شوم، از خانه بیرون بیایم و مشکلات اجتماعی شیرجه بروم، اما من این کار را بلدم و جدا از مردم نمی‌توانم باشم. در فیلم‌هایم مکالمه‌ای با مردم مملکت‌م دارم و دلم می‌خواهد صادقانه آن چیزی را که می‌توانم بیان کنم. ما که جوانتر بودیم می‌دانستیم برای رسیدن به هدفمان باید از یک تونل تاریک عبور کنیم ولی این تونل مستقیم بود و نور را تهاش می‌دیدیم. از تاریکی به سمت نور می‌رفتیم الان این تونل برای جوانان امروز هزارتو شده است. تهاش را نمی‌بینند، هزارا پیچ و خم دارد. ناامید می‌شوند و به چیزهای دیگر پناه می‌برند. جوان تحصیل‌کرده کار ندارد، درآمد ندارد اقلاً می‌خواهد پول سیگارش را از پدر و مادرش بگیرد اما همین قدر را هم ندارد. در این وضعیت یکی فریبش می‌دهد که نمی‌دانی چه حال خوبی دارد استعمال فلان مواد. یکی از مسئولان نیروی انتظامی در تلویزیون می‌گفت که از هر نقطه تهران که راه بپتتید بیشتر از ۱۵ دقیقه طول نمی‌کشد که به مواد مخدر برسید. همه این چیزها من را بیدار نگه می‌دارد. با وجود اینکه بچه‌های من بالای چهل سال دارند ولی خب نهوه دارم. یکی ۱۸ ساله است و یکی ۳ ساله و دیگری چهار ماهه. آینده را می‌بینم که آنها قرار است چه کار بکنند. نهایشا در کارهایی که انجام می‌دهم سعی می‌کنم روزنه‌های امیدی بگذارم چون به‌دنبال سیاه‌نمایی نیستم ولی «سیندرلا» هم نمی‌خواهم بسازم. من دوست جوان خیلی زیاد دارم مثل غنچه می‌ماند. غنچه‌ای که هنوز باز نشده خودش هم نمی‌داند چقدر زیباست.



یکی از شانس‌های من این است که گوش دیالوگ دارم. هر آنچه می‌شنوم اگر به نظرم جالب برسد، یادداشت می‌کنم. برخی اوقات به دردم می‌خورد. مثلاً در فیلم «یک بوس کوچولو» دیالوگی هست که همه کسانی که من را می‌شناسند می‌دانند این دیالوگ مال من نیست. بین دو نفر رد و بدل می‌شود که در قبرستان هستند. این دیالوگ برگرفته از خاطره‌ای است که مسعود کیمیایی برایم تعریف کرد. مسعود وقتی حالش خوب باشد خیلی بازمه است. آن شب که این را گفت یادداشت کردم. می‌دانستم جایی به دردم می‌خورد. اولین باری که این کار را کردم ۱۴ ساله بودم. از دبیرستان ادب شماره سه که وسط خیابان ژاله بود، پیاده تا میدان مخبرالدوله می‌آمدیم. آنجا بنزه‌ای کرایه‌ای به شمعیران می‌رفتند که منزل ما بود. باید منتظر می‌شدیم تا پنج نفر تکمیل شود. ما چهار نفر بودیم و منتظر یک نفر دیگر. آقای آمد که بسته بزرگی در دستش داشت. گفت این را می‌خواهم صندوق بگذارم. راننده گفت کلیدش گم شده. گفت یک تومن اضافه می‌دهم. گفت کلیدش پیدا شد. بلافاصله که به منزل رسیدم آن را یادداشت کردم. هنوز

۱۴ سالگی تا ۷۲ سالگی پیش نیامده که از آن استفاده کنم ولی این عادت من است. یادداشت می‌کنم تا روزی استفاده کنم. مثلاً من به کسی نمی‌گویم خدا به جیب برکت بدهد اما چون این را برای کارگری که بار می‌آورد شنیده‌ام از آن استفاده می‌کنم.

<div>***</div> <div>امیر دشتی: دیگه تدریس نمی‌کنید طاهر محبی: اینکهدر همه استاد شدند که دیگه شاگردی نمونه</div> <div>***</div>	<div>ژاله: می‌گن هر کاری رو با لذت انجام بدی ۵ دقیقه به عمرت اضافه می‌شه طاهر: این ۵ دقیقه را الان می‌دهند یا وقتی که آدم داره جوشش در می‌ره</div> <div>***</div> <div>ژاله: هیچ چیز عوض نشده طاهر: ولی تو عوض شدی ژاله: آخه من چیز نیستم</div> <div>***</div> <div>طاهر:وقتی پدر آدم فوت می‌کنه مثل این می‌مونه که یک دنده از پشتات رو برداشتن. جاش همیشه خالیه؛ اما وقتی مادرت فوت می‌کنه مثل این می‌مونه که یک تیکه از روحت رو برداشتن.</div>
--	--

می‌خواهد به بچه‌های مملکت خودم تدریس کنم. آنها اسپیلیک و مارتین اسکورسیزی دارند، بهمن فرمان‌آرا و تجربیاتش را لازم ندارند. مخ‌الاف به جوانان می‌گویم خاک اگر می‌خواهید بخورید خاک اینجا را بخورید. به هر کدام از ما زمان تولد یک بلیت یکسره می‌دهند، کسی برگشتن‌اش را نه دیده و نه تعریف کرده. مراقب باش این بلیت یکسره تمام می‌شود. اگر بیست تا سی‌سالگی‌ات را صرف ظرف شستن در کشور دیگری یکنی تا زیانتشان را یاد بگیری و بلکه در نهایت کاری بکنی، بدان که این بیست تا سی را هیچ وقت به دست نخواهی آورد. آقای مخملباف چه شده؟ کسی که دو فیلم پشت سر هم ساخت و هر دو اجازه نمایش نداشت اما آنقدر حمایت شد که فیلم‌های بعدی را بسازد. کجاست؟ حکایت آن نسلی که در کشورهای دیگری به دنیا آمده‌اند در ناسا کار می‌کنند و موفقیت‌های عجیب و غریب دارند فرق می‌کنند. آنها مثل من و تو بچه کوچه دلخواه امیریه نیستند. دروازه شمیران را نمی‌شناسند.

■ **یعنی همچنان امید را می‌بینید.**

اگر می‌خواهی صبح بلند شوی و راه بیفتی، نمی‌توانی آن نور را ندیده بگیري.

■ یکشنبه ۱۳۹۹

■ سال بیست و ششم

■ شماره ۷۳۷۳

مروری بر پنجاه سال فیلمسازی

■ **خانه‌قمرخانم**

کارگردان بهمن فرمان‌آرا، نویسنده‌گان: محمد آذری ومحمدتقی اسماعیلی بازنگران: پروین ملکوتی، محسن هرندی، علی‌اکبر آقاچانی، محمود بهرامی، کریمی زند، زری پوززند، مهری رحمانی، رضا رخشانی، سال ساخت: ۱۳۵۱ قمر خانم مالک ملکی قدیمی است که این ملک فاقد سند است. همگی مستاجرین واز جمله داماد قمر خانم چشم طمع به این‌خانه دارند ودر صدد تصاحب آن به صورت قانونی ومخفیانه هستند.

■ **شازده‌احتجاج**

کارگردان بهمن فرمان‌آرا، اقتباس از زمان شازده احتجاج نویسنده‌هوشنگ گلشیری بازنگران: جمشید مشایخی، فخری خروش، نوری کسرابی، ولی شیراندازی، حسین کسبیان، فیروز بهجت محمدی، پروین سلیمانی، مهری ودادیان، مهری مهرنیا، منصور کوشان، سال ساخت: ۱۳۵۳

شازده احتجاج، آخرین بازمانده خاندان قاجار به سل موروثی مبتلا است. مراد، پیشکار سابق شازده و همسرش حسنی هرازاگاه نزد شازده می‌روند و مراد خبر مرگ افراد خانواده و خویشان شازده را به اومی‌دهد. شبی شازده، مراد را در کوچه می‌بیند و وقتی درمی‌یابد که اوفقط برای گرفتن پول نیامده است، گمان می‌کند که خبر مرگ خود شازده را آورده‌است.

■ **سایه‌های بلندباد**

کارگردان: بهمن فرمان‌آرا، براساس داستان «معصوم اول» هوشنگ گلشیری، بازنگران: فرامرز قریبیان، سعید نیکپور و حسین کسبیان، سال ساخت: ۱۳۵۷ مترسکی با چهره‌ای سفید و دودست چوبی، که دو پرند به آن آویزان است، در کشتزار است. عبدالله (فرامرز قریبیان)، که تنها راننده روستا است، روی چهره سفید مترسک چشم و دهان و بینی می‌کشد و کلاه خود را سر آن می‌گذارد. صبح روز بعد پیرزنی به نام ننه صغری در مواجهه با مترسک از هوش می‌رود. ننه صغری را که حالتی سرسامی دارد به شهر می‌برند. شبی تقی آنبیار (حسین کسبیان) در مواجهه با مترسک به حال و روز پیرزن می‌افتد و او را نیز همراه همسرش برای مداوا با مینی بوس عبدالله به شهر می‌فرستند. شبی دیگر نرگس (آتش خبر) نامزد عبدالله و دختر کدخدا، از خانه بیرون می‌رود و یامداد روز بعد او را با جامه سپید کنار مترسک می‌یابند. محمد (سعید نیک‌پور)، مدیر و آموزگار مدرسه، از عبدالله می‌خواهد که فکری به حال اهالی بکنند. عاقبت یک شب عبدالله شرط می‌بندد که مترسک را از بن خواهد انداخت. ظاهراً عبدالله در مواجهه با مترسک پایش زخم برمی‌دارد و می‌میرد. عبدالله را کنار مترسک به خاک می‌سپارند و جز آموزگار همه سر قبر او حضور می‌یابند.

■ **بوی کافور عطریاس**

نویسنده: کارگردان، بهمن فرمان‌آرا، تهیه‌کننده: مرتضی شلیسته بازنگران: ابراهیم آبادی، داریوش اسدزاده، فیروز بهجت‌محمدی، ولی شیراندازی، حسین کسبیان، رضا کیانیان، مهتاج نجومی، پرویش نظریه، رویا نونهالی، لوریک میناسیان و بهمن فرمان‌آرا، سال ساخت: ۱۳۷۸ روایت «بوی کافور عطریاس» روایت کارگردانی قدیمی است که دودعه فیلم ساخته‌ام تصمیم می‌گیرد به سفارش تلویزیون ژاپن فیلمی درباره مراسم تدفین خودش بسازد. این فیلم در جشنواره‌های مختلف داخلی و خارجی جوایز متعددی به‌دست آورد.

■ **خانه‌ای روی آب**

نویسنده وکارگردان وتهیه‌کننده: بهمن فرمان‌آرا بازنگران: رضا کیانیان، هدیه تهرانی، عزت الله انتظامی، جمشید مشایخی، بیتا فرهی، بهناز جعفری، مهدی صفوی، رویا نونهالی، حسین کسبیان، ولی شیراندازی، شبنم طلوعی، امیر غفارمنش، محسن قاضی‌مرادی، سال ساخت: ۱۳۸۰ دکتر رضا سپیدبخت شبی موقع رانندگی فرشته‌ای را زیر می‌گیرد و دستش با لمس انگشتان فرشته زخمی عمیق برمی‌دارد. فردا وقتی او به بیمارستان می‌رود، مسئول بخش به او می‌گوید پسرچی‌چای حافظ قرآن را که بیهوش شده، اشتباهاً به بخش درمانی دکتر (زنان و زایمان) منتقل کرده‌اند.

■ **یک‌بوس کوچولو**

کارگردان ونویسنده: بهمن فرمان‌آرا،تهیه‌کننده:علیرضا شجاع نوری،بازنگران: رضا کیانیان، جمشید مشایخی، هدیه تهرانی، جمشید هاشم‌پور،فاطمه معتمد آریا، سال ساخت:۱۳۸۴ یک نویسنده پس از سال‌های طولانی به ایران برمی‌گردد و به خانه دوست دیگری که او هم نویسنده است، می‌رود. آنها سفری را به چند شهر ایران آغاز می‌کنند. این فیلم به شرح سفر و در نهایت مرگ دو شخصیت به نام‌های اسماعیل شبلی و محمد رضا سعدی می‌پردازد که به باور منتقدین اشاراتی به دو نویسنده و هنرمند معاصر اسماعیل فصیح و ابراهیم گلستان دارد.

■ **خاک‌آشنا**

نویسنده، کارگردان وتهیه‌کننده: بهمن فرمان‌آرا بازنگران: رضا کیانیان، بابک حمیدیان، بیتا فرهی، مریم بویانی، رویا نونهالی، نیکو خردمند، هدایت هاشمی، رعنا آزادی‌ور، قلندرلکی، سیاوش چراغی پور، فرید ولی‌زاده، سحر خلخالیان، فرزین صابونی، امیرحسین رستمی، سال ساخت: ۱۳۸۶

در «خاک‌آشنا» نامدار (رضا کیانیان) نقاش و هنرمندی است که در گریز از هیاهوی مرکز به روستایی در کردستان پناه برده و سال‌هاست به خلق آثار خود مشغول است. ورود خواهرزاده جوان او به محیط روستا در کنار وقایعی که در محیط روستا رخ می‌دهد، باعث تغییری شگرف در زندگی نامدار می‌شود و او را وامی‌دارد که در شیوه زندگی خود بازنگری کند.

■ **دلم می‌خواد**

کارگردان: بهمن فرمان‌آرا، نویسنده: امید سهرابی، تهیه‌کننده: علی‌تقی‌پور

بازنگران: رضاکیانیان، مهناز افشار، محمدرضا گلزار، سحرخولنشاھی، رویا نونهالی، صابر ابر و بهناز جعفری، سال ساخت: ۱۳۹۲ بهرام فرزانه نویسنده‌ای است که مدت‌هاست نمی‌تواند داستان بنویسد. ناگهان بر اثر یک تصادف اتومبیل، آهنگی در ذهنش تکرار می‌شود که او را به رقص درمی‌آورد و همین اتفاق شوق نوشتن را در او برمی‌انگیزد.

■ **حکایت دریا**

نویسنده، کارگردان وتهیه‌کننده: بهمن فرمان‌آرا بازنگران: بهمن فرمان‌آرا، علی نصیریان، فاطمه معتمد‌آریا، لیلا حاتمی، علی مصفا، رویا نونهالی، صابر ابر، مریم بویانی، پانته‌ا پناهی‌ها، داریوش اسدزاده، سال ساخت: ۱۳۹۵ فیلم قصه آدم‌هایی را روایت می‌کند که پس از مدتی دور بودن، دوباره به هم نزدیک می‌شوند. اما آیا این نزدیکی می‌تواند دوری گذشته را جبران کند!؟

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی

زندگی